

رنگ مشکی عید

نویسنده

فاطمه. ش



1392

رنگ مشکی عید

فاطمه. ش (شباہنگ)
مجموعہ: (پیشہ)

INSTAGRAM: [STARSFATY](#)

فهرست

- ۴ پیشگفتار/مقدمه
- ۵ رنگ مشکی عید
- ۶ راه ناپایان
- ۸ صاحب رفعت
- ۹ نیروی جاذبه
- ۱۰ پاسخ
- ۱۲ آشیانه
- ۱۳ همین بود آخرین حرفم
- ۱۵ کربلای ایران
- ۱۷ آمریکا؟

پیشگفتار / مقدمه

بنام خودِ خودش

کلمات به دنبال هم روان اند. همیشه نوشته‌هایم از درونی‌ترین جای قلبم می‌آید. هنگامی که «دل» احساس خویش را به «مغز» می‌رساند و پس از تحلیلی ساده‌ریال قلم در آغوش «دست» جا گرفته و بر «کاغذ» بوسه می‌زند و واژه‌ها یک به یک ورقه‌ای سفید را سیاه می‌کنند. وزن و آهنگ برایشان مهم نیست و تنها نوشته می‌شوند. کلمات، چون زنجیر به هم گره می‌خورند و جملاتی را می‌سازند. جملاتی که جز حرف دل نیست. جملاتی که گاه شعر، متنی کوتاه و گاهی رمان می‌شوند. نوشته‌هایی که در دلشان هزاران حرف است. هزاران درد، حقیقت، رؤیا...

ما همه شاعر دنیای خدائیم و خودش

تک نوازنده‌ی گیتار و نی هستی بخش

رنگ مشکی عید

(شهادت حضرت فاطمه (س) _ سال ۱۳۹۱_ ۹۲، ایام فاطمیه مصادف با روزهای عید نوروز)

تَه این جاده، آهنگی ضعیف

ورق دفتر عشق، رنگی از خاموشی

خسته‌ی راهِ سکوت

سرد و نمناک و پر از اشک و سقوط

قدم آخرِ من بر رَه آن مهرِ خیال

پُرم از تنهایی

دلم از آینه‌ها می‌گوید

آسمان می‌گرید

اشتباه از دل من نیست

از این فاصله‌هاست

در خیابان‌های مهر

فکر من درگیر است

در نگاهِ آبی آینه‌ها

ضربان دل این ثانیه‌ها

رنگ خون می گیرد

عیدی امسالمان

بند بند این خیال

از تو می گوید سخن

فاطمه!، بنت نبی

شد به رنگ مشکی

رنگ عید سالمان



راهِ ناپایان

باران آهسته می بار اما

من دلم طوفانیست

خنده‌های کودکان زیباست اما

غم من طولانیست

نالهام از دنیا است

دل من خالی ز خوبی اما

پر ز آه و درد و رنج

دلم اکنون نگران خویش و

راه ناپایانیست

دل من آشفته است

درد من از خوابیست

که از آن بیزارم

همه ی اشعارم

رنگ باران دارند

بوی غم می گیرند

قلب آرامم باز

پر تلاطم گشته است

دل من آرام است

انتهای خواب است

کتاب شعر رنگ مشکی عید (۱۳۹۲) شاعر: فاطمه. ش (شاهنگ)
دل من گرم و تنم سرد شده‌ست

جرم من شستن یک درد شده‌ست

چشم من کور که نه

گره‌ی چشم دلم تار شده‌ست



صاحب رفعت

یک ستاره

یک درخشش

در میان ابرهایی که نمی بارند بر صحرای عشق

سایه‌ی ماهش بر حوض حیات

یک کبوتر، نرم نرم

می زند بال و پری بر آستان مهر او

لحظه لحظه، اوج اوج

قطره قطره، عشق عشق

از بارگاه هشتمین باغ بهشت
گرم و آهنگین و پر مهر و لطیف
زائر زرین ضریح نور هشتم
وارث برگ بهشت



نیروی جاذبه (در جواب آقای اکسیر)

اکبر اکسیر:

«نیروی جاذبه شاعران را سر به زیر کرده است

بر خلاف منجمان که هنوز سر به هوایند

تمام سیب‌ها افتاده‌اند

و نیوتون پشت وانت سیب‌زمینی می‌فروشد

آهای آقای تلسکوپ

گشتم نبود، نگرد نیست»

شاهنگ:

نیروی جاذبه شاعران را سر به زیر کرده است

بر خلاف منجمان که هنوز سر به هوایند

و من بین دو راهی زمین و هوا مانده‌ام

عشق ستارگان مرا شاعر کرده است

تمام سیب‌ها افتاده‌اند

و نیوتون سیب‌هایش را رها کرد

شاید او هم عاشق آسمان شده

آهای آقای اکسیر!

گشتی نبود، می‌گردم هست



پاسخ

میدانی در این دنیا

گر که شک داری کنم ثابت به تو

از کسی پرسیدم

عشق را میدانی؟

بی هوا پاسخ داد:

«هوسی در دل و جان

گر بخواهی آن را

خواب و رؤیا دارد»

هیچکس پاسخ این پرسش را

نتوانست دهد هیچ جواب

در یکی از شبها

ز ستاره گشتم

جویای پاسخش

دل و جانش لرزید

و سپس نرم جوابم را داد

«دوستت میدارم»

عشق را معنا کرد



آشیانه

در میان ناله‌ی گنجشک‌ها

در میان سنگ‌ها، فرسنگ‌ها

می‌نهم یک گلبرگ

از گل لاله‌ی قلبم

من در این برگ به تنهایی خود می‌نگرم

خونِ از رگ می‌شوم

همچو خورشید فروزان

لحظه‌ای در پشت ابر

لحظه‌ای پیدایم

منزل من آسمانِ هشتم است

خانه‌ی من در میان لاله‌هاست



همین بود آخرین حرفم (غیر خُم)

عشق را در آسمان‌ها می‌توان دید

از محبت تا ولایت

از ولایت تا امامت

با تب عشق

مملوء از سادگی

او بهاری در خزان

برق نوری جاودان

آینه بشکسته در دیدار آن

او ولی مؤمنان

او علی، جان جهان

در همه عمر برای باطراوت ماندن

و پس از یک جستجوی نقره‌ای

در میان برکه‌هایی از غدیر

با دل حیران و سرگردانمان

سخنی پر شده از شوق وصال

تا درآمیختگی

با همین امروزمان

و تو در پاسخ آن

عشق را می‌جستی

تا رسیدن به کمال

در پی آن روز آباد و قشنگ

در دل دشتی وسیع

با هم از آینه عشق و سرور

ما گذر می‌کردیم

و من تنها برای دل بریدن از غم

از عبوری زیبا

و نخواهم من بست

چشم‌هایم را به روی اشک‌هایی از غروبی ساکت

تا طلوعی زیبا

می‌نشانم نام زیبای علی را

بر در و دیوار قلبم

تا ابد پا بر جاست

و دل مولایم

با دل من آشناست

عشق باید ورزید...



کربلای ایران (در مسیر سفر به شلمچه)

در بیابان‌های دشت کربلا

در میان خاک‌های پاک از خونِ طلا

آبِ ارونَد پر ز نبضِ شهدا

در تپش‌های نسیم

بمب و خمپاره نهان

یک جسد در آن طرف

یک پلاک بی‌نشان

در زمینِ پر ز «مین»

یک تپش از نبضِ عشق

تک و تنها و غریبانه در این خاک بهشت

من زیابم ناتوان از گفتن پاکی‌ها

از «گِراش» خودمان

تا «طلائی» و «اروند» و «شلمچه»

یک نشانه به در خانه‌ی او

از میان شهدا

خاک‌های شهدا

با همین پای برهنه

تا رسیدن به هدف.

چه کسی می گوید

که همه تنهایییم؟

ما خدا را داریم

شهدا را داریم

این همه نام و نشان کافی نیست؟

یاد کن آن روزهای خسته را



آمریکا؟ (همزمان با رونمایی از آهنگ «گزینه‌های روی میز» از حامد زمانی)

یادشونه یه زمانی کشور همسایه‌ای داشتیم بنام عراق که رئیس جمهورش ادعایی کرد در حد لالیگا که می‌تونه تهران رو تو ی سه روز فتح کنه. صدام! حالا به آرزوت رسیدی؟ دیدی که آمریکا خودشم ترسید و جا زد. ولی مثل اینکه این آمریکا آدم بشو نیست. اصلاً حالی نیستا. آخرین باری که از جان

کتاب شعر رنگ مشکی عید (۱۳۹۲) شاعر: فاطمه. ش (شاهنگ)
گری شنیدم که گفت: «همه‌ی گزینه‌های ما روی میزه...» ترسیدم بدبخت

میزش که هیچ، زمین زیر باز دهن باز کنه. خب اگه این اتفاق میفتاد که حداقل از شرّ یکیشون راحت می‌شدیم. چیه اوباما؟ با اونا بودی فکر کردی کسی با ما نیست؟ گزینه‌های ما روشن‌تره. باور نداشتی؟ حامد زمانی، همون خواننده وطنی که همه‌مون بهش افتخار می‌کنیم، بهت فهموند؟ یه خبر دیگه هم شنیدما. باوا اوباما. دیگه چرا؟ آخه نمی‌ترسی؟ یا نه... خجالت نمی‌کشی؟ دمپایی می‌گیری دستت میگی اگه من گذاشتم ملت ایران توی راهپیمایی شرکت کنند از این دمپایی کمترم. آخه مگه میشه؟ دیدی از اون دمپایی کمتر بودی؟ اگه در جریان باشین آخر هفته شبکه خبر حساس نشو داره. ما به این حساس نمیشیم که اوباما چی گفته و چی میگه و یا چه غلطی قراره بکنه. ولی در مورد وطنمون، انقلابمون و حماسه‌ی هر ساله‌مون شدیداً حساس خواهیم شد. ۲۲ بهمن. همون روزی که هر سال توی تقویم میاد و می‌گذره و از خودش ردی به جا میذاره. نمکی که هر سال زخم آمریکا رو تازه می‌کنه. تا وقتی که ما و نسل ما هستن، ایران هست و تا ایران هست، انقلابمون پابرجاست. راستی، یه خبر دیگه. مسئولین راه و شهرسازی با مشارکت جوونای ایرونی تصمیم گرفتن آمریکا و همه‌ی گزینه‌هاشو جزئی از آسفالت شهرمون قرار بدن. اوباما! از منِ نوجوون به تو نصیحت. سعی نکن با ما جوونای ایران در بیفتی که بد می‌بینی.

این بیت آخره ❀

اما همیشه شعر ❀

پایان قصه نیست ❀